

اشاره: روح و سرنوشت آن پس از جدایی از بدن، یکی از مهم‌ترین مباحث در آثار اندیشمندان و به ویژه فیلسوفانی چون: افلاطون، ملاصدرا،^۲ سهروردی،^۳ ابن سینا^۴ است. نگارنده در این مقاله می‌کوشد تا ضمن بررسی آرای افلاطون و بیان دلایل وی برای اثبات مرگ ناپذیر بودن روح و انتقادات وارده بر آن، خواننده را با یکی از مهم‌ترین رساله‌های افلاطون به نام فایدون^۵ آشنا سازد.

کتاب ماه فلسفه

آرای افلاطون دربارهٔ روح در بخش‌های مختلفی از مهم‌ترین آثارش مطرح شده است. رساله‌هایی مانند فایدروس،^۶ تیمایوس،^۷ جمهوری^۸ و فایدون. اما، دلایل به ظاهر قانع‌کننده افلاطون برای اثبات مرگ ناپذیری روح، همچنین طرح مفهوم ایده برای اولین بار در فایدون، به این رساله اهمیت و جلوه‌ای خاص بخشیده است. شایان ذکر است، افلاطون به دلیل احترامی که برای استاد خویش سقراط قائل است، آرا خود را از زبان او بیان می‌دارد و در این رساله نیز چنین است. برای سهولت کار از شیوهٔ پرسش و پاسخ که خاص نوشته‌های افلاطون است، دوری جسته و نتیجه افکار او را بیان می‌داریم.

رساله با پرسشی که اختکراس (اهل فلیاس) از فایدون (اهل آتن) می‌پرسد، آغاز می‌شود:

اختکراس: «فایدون روزی که سقراط در زندان زهر نوشید، تو خود آن جا بودی یا آن سرگذشت را از دیگری شنیده‌ای؟ فایدون پاسخ می‌دهد که نزد او بوده ام و ضمن این گفتگو به شرح ماجرابی که در فاصله میان محاکمه و مرگ سقراط رخ داده است، می‌پردازد. وی می‌گوید: آن روز زودتر به ملاقات سقراط رفتم تا لحظات بیشتری را در کنارش بگذرانیم.^۹ سقراط روی تخت نشسته بود و در حالی که ران خود را با دست مالش می‌داد گفت: راستی آنچه مردمان رنج و رفاه می‌نامند؛ رابطهٔ عجیبی با یکدیگر دارند. گرچه هرگز یک جا گرد نمی‌آیند، اما همین که آدمی به یکی رسید، ناچار باید در انتظار دیگری باشد.^{۱۰} در ادامه، کبس یکی از فیلسوفانی که در آن جمع حاضر بود از سقراط می‌پرسد: اگر پس از مرگ تو راجع به شعرهایی که دربارهٔ آپولون سروده‌ای یا داستان‌هایی که از آیسوپوس به نظم درآورده‌ای از ما بپرسند، چه پاسخی بدهیم؟ سقراط پاسخ می‌دهد: من همواره تلاش کردم تا فرمانی که در خواب به من داده شده را انجام دهم و آن فرمان چنین است: «ای سقراط در هنر بکوش.» از این رو ابتدا در فلسفه و سپس در شعر کوشیدم.^{۱۱} سقراط در ادامه نکاتی را در نکوهش خودکشی بیان کرده و ادامه می‌دهد: «ما گله‌های خدایانیم و آنان نگرهبانان ما هستند. اگر آدمی بی‌اجازهٔ خدایان خود را نابود سازد، خشم آنها را بر می‌انگیزاند. پس باید منتظر فراهم آمدن ضرورتی برای مرگ باشیم.^{۱۲} فیلسوف مشتاق مرگ است. زیرا پس از مرگ به سراغ خدایان دانا و مهربان می‌رود و با خوبان

دلایل مرگ‌ناپذیری روح از نظر افلاطون با توجه به رسالهٔ فایدون

مائده پناهی آراللو

همنشین خواهد شد.^{۱۴} از این رو شایسته نیست که فیلسوف در اندیشه برآوردن نیازهای جسمانی‌اش باشد،^{۱۵} بلکه باید بکوشد تا روح خود را از گرفتاری تن رها سازد^{۱۶} و در آن صورت بتواند به نیکوترین وجه اندیشه و تعقل کند.^{۱۷} تنها هنگامی که از قید تن آزاد باشیم^{۱۸} و روح خود را پاک نگاه داریم،^{۱۹} می‌توانیم به حقیقت پاک در جهانی دیگر نزدیک شویم.^{۲۰} از این رو، روح نباید پس از مرگ آدمی از بین برود.^{۲۱}

افلاطون پس از بیان این مقدمات، به سراغ دلایلی برای اثبات جاودانگی روح می‌رود و آنها را به ترتیب بیان می‌دارد. دلیل اولی که از زبان سقراط می‌خوانیم چنین است: «هر چیزی ضدی دارد و از آن به وجود می‌آید. پس میان دو ضد همواره دو گونه زایش و پیدایش پدید می‌آید. بدین معنی که این از آن و آن از این زاییده می‌شود.»^{۲۲} این نکته در مورد زندگی و مرگ نیز صادق است. مرگ ضد زندگی است و بر عکس. از زنده مرده پدید می‌آید و از مرده نیز زنده. دگرگون شدن اول به چشم آشکار است و می‌بینیم که زنده می‌میرد و دگرگونی دوم زنده شدن و به زندگی بازگشتن است. البته این استدلال افلاطون خالی از اشکال نیست. وی یک باور رایج یونانی و آموزه فیثاغورسی مبنی بر این که «از اساس این چرخه وجود دارد» را پیش فرض قرار داده است. همچنین، می‌توان سؤال کرد که ضد اول خود یک آرچه است یا اجزای ساختمانی ضد دوم را تشکیل می‌دهد؟

وی پس از شرح دلیل اولش به سراغ دلیل دیگری می‌رود. دلیل دوم افلاطون (از زبان سقراط) بر اساس نظریهٔ شناسایی است که آموختن چیزی جز به یاد آوردن نیست.^{۲۳} پس ناچار باید چیزی را که در این زندگی به یاد می‌آوریم، در زندگی پیشین آموخته باشیم و همین دلیلی است بر این که روح باید از آغاز تا ابد زنده بماند.^{۲۴} وی می‌گوید: اگر کسی راه درست پرسیدن را بداند، از هر کسی که پرسش کند، مخاطب به سؤال او پاسخ می‌دهد. پس اگر پاسخ دهنده به موضوع سؤال دانا نبود، چگونه می‌توانست به آن جواب دهد؟^{۲۵} برای مثال ما اگر تصویر چنگ را ببینیم و سیمیاس که چنگ می‌نوازد را به یاد آوریم، همچنین، اگر تصویر سیمیاس را مشاهده کنیم و یاد او را تداعی کنیم، در هر دو صورت آنچه در ما پیدا

می‌شود، یادآوری است.^{۲۶} پس، گاهی با دیدن چیزی، چیز دیگری که شبیه به آن است را به یاد می‌آوریم و گاه چیزی را که شبیه آن نیست. نکته دیگر این است که دو چیز برابر گاهی برابر و گاهی نابرابر به نظر می‌آیند.^{۲۷} پس هنگامی که دو چیز برابر را می‌بینیم، برابری آنها نسب به خود مفهوم برابری ناقص است و از حیث کمال به آن نمی‌رسد.^{۲۸}

افلاطون از زبان سقراط مطلب را ادامه می‌دهد: «پس ما خود برابری، خود عدالت، خود زیبایی و... را پیش از آن که از مادر زاده شویم می‌شناختیم و سپس آنها را فراموش کردیم^{۲۹} و هنگامی

که با چیزهایی برابر مواجه شدیم، این مفهوم را به یاد آوردیم.^{۳۰} در نتیجه، روح ما پیش از تولد وجود داشته است^{۳۱} و با توجه به مطلب قبل که گفتیم هر چیز از ضد خود پدید می‌آید، پس لازم است که روح پس از مرگ نیز باقی بماند تا بتواند دوباره به زندگی ادامه دهد.»^{۳۲}

بر دلیل دوم نیز اشکالی وارد است. افلاطون با این سخنان تنها توانست وجود روح قبل از زندگی در این دنیا را اثبات کند، در حالی که هدف او اثبات باقی ماندن روح پس از مرگ است.

سقراط (افلاطون) در ادامه می‌گوید: «آنچه مرکب است و دیده می‌شود، ممکن است روزی اجزای ترکیب دهنده‌اش از هم جدا شود در حالی که غیر مرکب و بسیط و نا دیدنی از این



دلایل به ظاهر
قانع کننده
افلاطون
برای اثبات
مرگ ناپذیری روح،
همچنین
طرح مفهوم
ایده برای اولین بار
در فایدون،
به این رساله
اهمیت و
جلوهای خاص
بخشیده
است.

عارضه مصون است. پس غیر مرکب و نادیدنی همواره به یک حال باقی می‌ماند، اما مرکب گاه چنین است و گاه چنان.^{۳۳} حال وضعیت خود چیزها (ایده) چگونه است؟ آنها همواره به یک حال می‌مانند و دیده نمی‌شوند. روح از چیزهای نادیدنی و تن دیدنی است.^{۳۴} پس روح روح خدایی، سرمدی، بسیط، توانا به تفکر است و همواره همان می‌ماند و یکسان عمل می‌کند. در حالی که تن فناپذیر و موقت و از تفکر ناتوان است و هر روز به حالی دیگر در می‌آید.^{۳۵} روح نادیدنی پس از آزادی از بند تن به جایی پاک و آسمانی رهسپار می‌شود و در عالم ارواح به خدای بزرگ و دانا



**شایسته‌نیست
که فیلسوف
در اندیشه
بر آوردن
نیازهای
جسمانی‌اش
باشد، بلکه
باید بکوشد
تا روح خود را
از گرفتاری تن
رها سازد و
در آن صورت
بتواند به
نیکوترین وجه
اندیشه و
تعقل کند.**

می‌پویند.^{۳۶}

افلاطون سپس در چند بند به بحث درباره تناسخ می‌پردازد و از زبان سقراط می‌گوید: «ارواح مردم ناپاک محکوم به سرگردانی می‌شوند و در کالبد جانوران گوناگون جای می‌گیرند.^{۳۷} برخی در کالبد کرکس‌ها و گرگ‌ها و بازها، بعضی دیگر در بدن جانوران بهتری مانند مورچگان و زنبورهای عسل جای می‌گیرند.»^{۳۸}

فایدون پس از بیان این مطالب سقراط لب از سخن فرو بست و سکوتی مجلس را فرا گرفت. سیمپاس و کبس که از شاگردان او بودند غرق در اندیشه با هم گفتگو می‌کردند و سقراط روی به ایشان کرد و گفت: «اگر ایرادی بر سخنان من وارد است، بگویید؟»^{۳۹}

سیمپاس گفت: «مطلب تو درباره چنگ و نغمه و تارهای چنگ هم صادق است. زیرا نغمه نادیدنی و نامحسوس است، حال آن که چنگ و تارهای آن دیدنی و مرکب و زمینی و فانی‌اند. پس می‌توان با همان دلایلی که ذکر کردی ادعا کرد که پس از شکستن چنگ و گسیختن تارهای آن نغمه می‌ماند و از بین نمی‌رود. اگر این فرض را درست بدانیم و روح را زاده توازن و هماهنگی اجزای تن بدانیم، بدیهی است که هرگاه به دلیل بیماری یا آسیبی دیگر خللی در هماهنگی راه یابد، روح باید پیش از فنای تن از میان برود، در حالی که بقایای جسمانی هنوز باقی مانده است.»^{۴۰} سقراط با لبخندی ایراد سیمپاس را به جا دانست و رو به کبس گفت: نوبت تو است که ایراد خود را بیان کنی.

کبس ایرادش را با مثالی مطرح کرد و گفت: «فرض که نساجی سالخورده بمیرد و کسی بگوید آن نمرده، بلکه زنده و تندرست است و برای اثبات این ادعا جامه‌ای که او بافته و به تن داشته را به ما بنماید و بگوید: «این جامه هنوز سالم است و از میان نرفته» و بگوید: «آدمی پاینده تر است یا جامه ای که می‌پوشد؟» البته که جامه نساج کم دوام تر است. پس چگونه می‌توان باور کرد که خود او مرده باشد؟ پس ثابت شد که نساج نمرده!»^{۴۱} بطلان این استدلال روشن است. زیرا نساج جامه‌های زیادی بافته و مصرف کرده و خود وی پس از مهم آنها و قبل از آخرین جامه در گذشته است. بنابراین نمی‌توان گفت آدمی فناپذیرتر از جامه است. کبس ادامه می‌دهد: «می‌توان این تشبیه را در مورد تن و روح نیز به کار برد. اگر کسی بگوید که روح پاینده‌تر از تن است و هر روحی چندین تن را مصرف می‌کند. هنگامی که روح می‌میرد و از میان می‌رود، واپسین تن هنوز باقی است. روح قبل از این تن نابود می‌گردد و پس از مرگ تن نیز به حکم طبیعتش می‌پوسد. نکته این جا است که اگر بپذیریم روح بارها به زندگی و مرگ باز می‌گردد، آیا این زادن‌ها و مردن‌ها از نیروی او نمی‌کاهد؟ و سرانجام یکی از مرگ‌ها مایه فنای خود وی نخواهد شد؟ پس هیچ کس نمی‌داند که کدام یک از این مرگ‌ها سبب نابودی نهایی روح می‌شود.»^{۴۲}

فایدون تعریف می‌کند که سقراط پس از پایان سخنان سیمپاس و کبس در مقام پاسخ به این ایرادها بر آمد و رو به سیمپاس گفت: «اگر نغمه را مرکب بدانی و روح را نغمه‌ای

که از هماهنگی اجزای تن به وجود آمده است، هرگز نمی‌توانی هستی نغمه را پیش از هستی چیزهایی که نغمه از ترکیب آنها پدید آمده است بپذیری.^{۴۳} پس تشبیه روح به نغمه چنگ درست نیست. زیرا چنگ و تارها و صدای چنگ پیش از نغمه وجود دارند و نغمه پس از همه آنها به وجود می‌آید و پیش از مهم آنها از بین می‌رود.^{۴۴} همچنین، نغمه نمی‌تواند اجزای ترکیب دهنده خود را رهبری کند و در جهت خلاف اجزای ترکیب دهنده خویش حرکت کند.^{۴۵} پس نغمه نمی‌تواند اجزای ترکیب دهنده خود را رهبری کند. هماهنگی در نغمه شدت و ضعف پذیر است،^{۴۶} اما بهره روح از روح بودن نه شدید است و نه ضعیف و شدت و ضعف هماهنگی در آن برابر است.^{۴۷} اگر روح نوعی هماهنگی و نغمه باشد کیفیتش تابع عوامل مختلفی خواهد بود، در حالی که روح بر تن حکم می‌راند و در برابر تن ایستادگی می‌کند.^{۴۸} پس به هیچ دلیل نمی‌توانیم روح را نوعی هماهنگی بدانیم.»^{۴۹}

سقراط سپس رو به کبس کرد و گفت: «برای پاسخ به ایراد تو باید علت پدید آمدن و نابود شدن (کون و فساد) را بررسی کنیم.^{۵۰} تن با روح زنده است و روح به هر تنی نزدیک شود، همواره برای آن زندگی می‌آورد. ضد زندگی مرگ است و روح هرگز نمی‌تواند آن را بپذیرد. آنچه هرگز مرگ نمی‌پذیرد را مرگ ناپذیر گویند. پس روح مرگ ناپذیر است.»^{۵۱} افلاطون نفس و مرگ را مانعة الجمع می‌داند. به این دلیل که نفس برخوردار از ایده زندگی و مرگ نابودی است. برای مثال وی زوج و فرد را دو ایده می‌داند که با هم جمع نمی‌شوند. همچنین، وی عدد سه را به دلیل بهره مندی از ایده فردیت قابل جمع با زوج نمی‌داند. پس نفس هم برخوردار از ایده زندگی و با ایده مرگ در تناقض است. اگر مرگ به نفس نزدیک شود یا نفس نابود می‌شود و چون در نفس ایده زندگی وجود دارد، نابود نمی‌شود، یا نفس می‌گریزد. از این رو نفس همیشه زنده است.

می‌توان این استدلال را نوعی مصادره به مطلوب دانست. زیرا آنچه که افلاطون در پی اثبات آن است یعنی مرگ ناپذیری روح را از ابتدا ثابت شده و آن را منشأ حیات دانسته است.^{۵۲} نگارنده معتقد است که پاسخ‌های سقراط به سیمپاس و کبس قانع کننده نبوده و ایرادهای آنها همچنان به قوت خود باقی است.

فایدون شرح واقعه را این طور ادامه می‌دهد: سقراط پس از بیان ادله خویش، رو به دوستان خود کرد و گفت: اگر روح مرگ ناپذیر است، پس مهم ما به ناچار همواره در اندیشه آن باشیم و بدانیم که غفلت از این کار عواقب وخیمی دارد.^{۵۳} وی سپس جزئیات بیشتری درباره تناسخ بیان می‌دارد.^{۵۴}

فایدون می‌گوید: کمی به غروب آفتاب مانده بود که خادم جام زهر را به دست سقراط داد^{۵۵} و سقراط در کمال متانت رو به افراد حاضر گفت: بر خود مسلط باشید؛ و به عنوان آخرین سخن رو به کرتیون گفت: «به اسکلیپوس خروسی بدهکارم. این قربانی را به جای آورید و فراموش نکنید.»^{۵۶}

در پایان رساله فایدون رو به اخترکراس می‌کند و می‌گوید:

تن با روح زنده است و روح به هر تنی نزدیک شود، همواره برای آن زندگی می آورد.
 ضد زندگی مرگ است و روح هرگز نمی تواند آن را بپذیرد.
 آنچه هرگز مرگ نمی پذیرد را مرگ ناپذیر گویند.
 پس روح مرگ ناپذیر است.

«این بود سرانجام دوست ما، که هیچ کس در خردمندی و عدالت به پایش نمی رسید.»^{۵۷}

پی نوشتها

۱. کارشناسی ارشد رشته فلسفه غرب دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال. این مقاله با همکاری سرکار خانم دکتر شمس الملوک مصطفوی آماده شده است که بدین وسیله از ایشان سپاسگزارم. تعلیقه بر حکمة الاشراق، ص ۴۷۶؛ مجموعه رسائل فلسفی، صدرالدین ۲۰ شیرازی، ص ۱۴۴؛ الشواهد الربوبية، صدرالدین شیرازی، صص ۲۳۱-۲۳۳؛ المبدأ و المعاد، صدرالدین شیرازی، ص ۳۸۲؛ الاسفار الاربعه، صدرالدین شیرازی، ج ۹، صص ۲۹-۳۳
۲. مجموعه مصنفات، سهروردی، ج ۱، المشارع و المطارحات، صص ۴۹۳-۴۹۹؛ مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۱، مقاومات ص ۱۸۶؛ ج ۳، الواح عمادیه، ص ۱۷۰؛ ج ۳، پرتونامه، ص ۷۴.
۳. الاضحویة فی المعاد، ابن سینا، صص ۱۱۴-۱۲۰.
۴. دوره آثار افلاطون، ج ۱، فایدون، صص ۴۵۱-۵۲۴.
۵. همان، ج ۳، فایدروس، ص ۱۲۱۱.
۶. همان، تیمایوس، ص ۱۷۰۹.
۷. همان، ج ۲، جمهوری، کتاب دهم، ص ۱۱۸۸.
۸. همان، ج ۱، فایدون، ص ۵۴۳.
۹. همان، ص ۴۵۵.
۱۰. همان، ص ۴۵۶-۴۵۵.
۱۱. همان، ص ۴۵۶.
۱۲. همان، ص ۴۵۸.
۱۳. همان، ص ۴۵۹.
۱۴. همان، ص ۴۶۰.
۱۵. همان، ص ۴۶۱.
۱۶. همان، ص ۴۶۲.
۱۷. همان، ص ۴۶۳.
۱۸. همان، ص ۴۶۴.
۱۹. همان، ص ۴۶۵.
۲۰. همان، ص ۴۶۷.
۲۱. همان، ص ۴۶۸.
۲۲. رک: دوره آثار افلاطون، ج ۳، فایدروس، بند ۲۸۵.
۲۳. فایدون، ص ۴۷۱.
۲۴. همان، ص ۴۷۱.
۲۵. همان، ص ۴۷۱.
۲۶. همان، ص ۴۷۲.
۲۷. همان، ص ۲۷۳.
۲۸. همان، ص ۲۷۴.
۲۹. ارواح در آن دنیا پس از این که همه چیز را آموختند، به سمت برکة فراموشی می روند و از آن می نوشند و همه چیز را فراموش می کنند. رک: دوره آثار افلاطون، ج ۲، جمهوری، کتاب دهم، ص ۱۲۰۰.
۳۰. فایدون، ص ۴۷۵.
۳۱. همان، ص ۴۷۷.
۳۲. همان، ص ۴۷۸.
۳۳. همان، ص ۴۷۹.
۳۴. همان، ص ۴۸۰.
۳۵. همان، ص ۴۸۱.
۳۶. همان، ص ۴۸۲.
۳۷. همان، ص ۴۸۳.
۳۸. همان، ص ۴۸۴.
۳۹. همان، ص ۴۸۶.
۴۰. همان، ص ۴۸۸.
۴۱. همان، ص ۴۸۹.
۴۲. همان، ص ۴۹۰.
۴۳. همان، ص ۴۹۴.
۴۴. همان، ص ۴۹۵.
۴۵. همان، ص ۴۹۵.
۴۶. همان، ص ۴۹۶.
۴۷. همان، ص ۴۹۷.
۴۸. همان، ص ۴۹۸.
۴۹. همان، ص ۴۹۸.
۵۰. همان، ص ۵۰۰.
۵۱. همان، ص ۵۱۲.
۵۲. همان، ص ۵۱۲-۵۱۴.
۵۳. همان، ص ۵۱۴.
۵۴. همان، صص ۵۱۵-۵۲۲.
۵۵. همان، ص ۵۲۲.
۵۶. همان، ص ۵۲۳.
۵۷. همان، ص ۵۲۴.